



پرونده هنر و سیاست

پیشگامان اندیشه و مطالعات فرهنگی
مجله علمی جامع علوم انسانی

- محمود عبادیان
- یوسفعلی میرنیکانک
- سیدعلیرضا میرعلی نقی
- سیدعلی اکبر میرجعفری
- امیدروحاتی
- روبرت صافاریان
- جواد طوسی
- صالح نجفی
- محمد ضیمران
- سیدمستانه عبدالرحیمزاده
- سیاوش جمادی
- تری پری واند
- ژیل دلوز
- ویلیام گس
- فریدریش کتجن
- هنک اوسترلینگ



هنر در ذات خود متعهد است

هنر سیاسی در گفتوگو با دکتر محمود عبادیان



اسبت هنر و سیاست چیست؟ مفهومی یا عنوان هنر سیاسی؟ چه معنایی دارد و مصداق‌های آن کدامند؟ متفکران در نخستین بار قه‌های فلسفی خود که در یونان بر قه‌ده چه برداشتی از هنر داشتند؟ آیا هنر امری فرعی می‌باشد یا اجتماعی و سیاسی؟ آیا مانند شمع‌نمان و فیلسوفان در طول تاریخ از هنر بر دلالت خاصی داشتند؟ این برداشته‌های فلسفی از چه بوده است؟ مفهوم هنر سیاسی از چه زمانی باب شده و هدف از آن چه بود؟ آیا سیاسی شدن هنر، خود پایبندی و استقلال آن را می‌خواهد؟ آیا می‌توان در عین اعتقاد به هنر سیاسی، به استقلال هنر نیز اعتقاد داشت؟ اینها و دیگر پرسش‌ها را در گفتوگو با دکتر محمود عبادیان، استاد فلسفه و متخصص در فلسفه کلاسیک آلمان - به گفتوگو بنشینیم به نظر عبادیان، هنر همواره متعهد است و این تعهد ناظر به چیزی است که سیاسی می‌باشد. هر چه اجتماعی است نیز از آن رو که انسان بنا به تعریف سلطه حیوان سخنگوی سیاسی است بنابراین در آنچه و انسان خلق می‌کند - هر جمله هنر فصلی سیاسی دارد این گفتوگو را می‌خوانید:

به نظر می‌رسد که مفهوم هنر سیاسی بیشتر مربوط به عصر جدید باشد اما با وجود این، از همان آغاز فلسفه شاهد بتوانیم چیزی نزدیک به این مفهوم را در آثار و اندیشه‌های فیلسوفان یونان دید. آیا به نظر شما چنین مفهومی - حتی به‌طور کلیه‌ی - در عهده‌های اندیشه فلسفی وجود داشته است؟

به معنایی می‌توان گفت فلسفه هنر غرب با افلاطون شروع می‌شود اگرچه پیش از وی اینچنانچه نظر اندیش‌های در علم هنر بیان کرده‌اند که البته بیشتر به صورت پراکنده و بر حسب مناسبت‌های مختلف بود بنابراین آن افلاطون اولین فردی بود که اهمیت هنر را در جامعه و منش فلسفی مورد توجه قرار داد. او در کتاب جمهوری خود چندین جا به هنر و نظر او به نظر من از مهم‌ترین ادبیات افلاطون در این زمینه تبیین نسبت هنر با اخلاق و حقیقت است. در واقع از نظر افلاطون، زیبایی در ارتباط با اخلاق و حقیقت مطرح می‌شود. به بیان بهتر، امری زیباست که معجزی از جانور بی‌اندیشه اخلاق و حقیقت باشد. این مسأله چه‌قدر تریابی را در اجتماع و سیاسی دارد؟

از نظر افلاطون، امر زیبایی به آن اعتبار که تقدیمی و امنیکی می‌کنند بیاید، متوجه چیز زیبا هم می‌رود. خوب اخلاقی است به این یونان روشن می‌شود که هنر با رفتار انسان سروکار دارد. به عبارت دیگر، جنبه حقیقی هنر با تکرار انسان و جنبه اخلاقی آن را که در آن با تکرار زیبایی است این جنبه اخلاقی شاعرانی را که هنر خود را در جهت اعتدالی نیروهای جوان جامعه تربیت‌نسل‌های جوان قرار نمی‌دهند از چه‌هم‌روی خود بیرون می‌کند این نشان می‌دهد که هنر همواره به چیزی و امری متعهد بوده است حال

امری خدایی داشته شد و در واقع هنر در خدمت کلاس‌ها قرار گرفت. در نتیجه این تحول، هنر قرون وسطی بیشتر در شمایل مذهبی (کلیسایی) خلاصه شد. در کل فلسفه قرون وسطی از آگوستین تا منت توماس نشانی از این برداشت افلاطونی از هنر نیست. به بیان دیگر، ۲ عنصر حقیقت و اخلاق به ترتیب با کلیسای اخلاقیات دینی مترادف شدند.

در این دوران، آن استادگار تریابی که از و هگنر دیدگاه افلاطون میان هنر و اجتماع پیدا آمده بود در میان رفعت و هنر بیشتر بیانی الوهی پیدا کرد. می‌توان گفت هنر در خدمت دین قرار گرفته در اینجا هنر تصدیق دیگری یافت و اصولاً در خدمت هنر گرفت شد؟

می‌تواند منظور از وحدت و حقیقت خدوند است. البته همه‌ها این برداشت‌ها را قبول نمی‌کنند و به موازات وحدت در کسرت‌ها اثر هنری مشغولات هر مونی، نظارت، تناسب و لذت و هم مطرح می‌شود از این پس این مقوله‌ها شامه و تعیین تعیین بخش زیبایی در هنر می‌شوند. این بیان را در کلیساهای گوتیک به خوبی می‌توان مشاهده کرد. به طور کلی، در قرون وسطی کلیساهای هنری را که از حیاطش بیرون بوده طرد می‌کرد. فوج این تفکر در قرون دهم و یازدهم بود. به تدریج از قرون دوازدهم به بعد این وضعیت متحول می‌شود.

یعنی آغاز دوران رنسانس (توزایی)؟ همین طور است. از این دوران عنصر کلیسایی و دینی از آثار هنری رخت برمی‌پند. در استیغه عصر نوزایی یعنی در سنت‌های هنری یونان باستان (همدنا ارسطویی) احیای شده‌اند. این معنا که در این عصر، زیر تاثیر از سلطه هنر به معنای آینه طبیعت و بازتاب آن تلقی می‌شود. در واقع این مسأله را در نمایشنامه فصلت شکسپیر می‌بینیم. آنچه‌ای که اهمیت می‌بخشد عمومی از این‌هاست که آیا با ارزش - یعنی پدر هملت - را برای کسی، تاج و تخت کشته یا نه؟ به این ترتیب و او سخن‌های را باز می‌گردد می‌آورد که در آن فردی به نمایش گذاشته می‌شود که قیبتش برای تصاحب حال و منزلت او در گوش وی سم می‌رزد. شاه (عمومی هملت) با وجود این صحنه این بازی پر خاشاک و پلنگه برقرار خسته و ممتد شده از به نمایش گذاشتن این قصه بیرون می‌رود از این واکنش هملت بر می‌برد که عمومی، پدرش را کشته است. در اینجا هملت به تامل‌گران تعلیم می‌دهد. تامل‌گران بازی می‌کنند که آینه طبیعت باشند. در واقع دیدگاه ارسطویی در هنر، در دوران رنسانس، بعد از نازی پدید می‌آید.

آیا این خمیسه - آینه طبیعت بودن هنر - می‌توانست به هنر بسیار اجتماعی و سیاسی بدهد؟

این تصدیق به هنر اجتماعی می‌دهد اما با فلسفه نظر در بار سیاسی هنر مربوط به دوره متاخر یعنی همان زمان با میلزات از این بخش ملت‌ها در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. از این پس هنر نقش سیاسی پیدا می‌کند. قبل از آن، مثلاً در فلسفه کلاسیک آلمان، هنر واسطه میان علوم فلسفه اخلاق اجتماعی و امر روزمره بود. این ایده در آثار هگل و نامه‌های شاپل به خوبی مشاهده می‌شود. به هر حال آنچه در ارتباط با هنر در عصر رنسانس مطرح شد صرفاً تکرار زیبایی طبیعت بود.

شما از مارکس و پیمان می‌توانیم که کسبیم به عنوان آغاز نگاه هنر سیاسی یاد کرده‌اید. اما پیش از مارکس به عنوان مثال در دوران روشنگری، فیلسوفانی چون دیمبرو و ولتر خود را همان می‌نویسند و این هنر (زمان نوزایی) را در خدمت روشنگری اجتماعی و سیاسی در مبارزه با استبداد کلیسا و حکومت قرار داده بودند؛ بر این اساس، آیا می‌توان این دوران (روشنگری) را نقطه‌های شکل‌گیری هنر سیاسی دانست؟

هنر سیاسی را نمی‌توانیم که از دید نوعی هنر اجتماعی در این دوران - همان گونه که اشاره کرده‌اید - علیه تعصبات کور دینی و استبداد حکومتی وجود داشت و بیشتر بر جنبه‌های روشنگرانه تأکید

می‌کرد اما با ظهور مارکس، هنر سیاسی می‌شود او برای هنر روش‌روشنایی قتل می‌شود. به این معنا که هنر در کنار جنبه‌های دیگر مثل دین، ایندولوژی، فرهنگ و حقوق، برای هنر کس می‌تواند نقش تحول‌ساز را بر عهده بگیرد. در واقع با مارکس، نقش هنر در سیاست و مبارزه طبقاتی مطرح می‌شود. به نظر من کس هر زبانی تولیدی، هنر خاص خود را پدید می‌آورد و در سر اصل خاص و بحرانی (فلسفی) هنر، نقش تعیین کننده در تغییر مناسبات اجتماعی پیدا می‌کند. مثلاً هنر می‌تواند علیه نظام مستقر سیاسی تبلیغ کند. از این رو، در دیدگاه مارکس، هنر یا در خدمت طبقه حاکم بوده یا منتقد است و بنابراین پیشرو هنر منتقد زیر منی و مخالف خون است. بعدها مارکسیست‌ها این خلقت هنر را بر جسته کردند. با این حال باید توجه داشت که این خلقت تعیین کننده هنر در بعضی از مواقع تاریخی، ظاهراً به نقیض زیربنای اقتصادی و مناسبات تولیدی حاکم نیست.

هنر صرفاً به این تمیز کمک می‌کند. در واقع هنر در خدمت نیروهای مترقی و انقلابی جامعه برای تغییر وضعیت مطلوب قرار می‌گیرد. بنابراین، هنر یا به مناسبات حاکم مندم می‌سازد یا آن مناسبات را نقد می‌کند و اینکه در نهایت کمک‌ها را از این نقش‌ها را می‌باید دست‌گیری به مناسبات اجتماعی و سیاسی هر جامعه دارد.

از نظر مارکس هنر مترقی (منتقد) واجد چه خصوصیاتی است؟

مارکس در آنری که نگاشته جای پای به نقد بر روی و تحلیل بسیاری از مملکت‌ها را می‌نویسد. در خدمت است او بسیاری از این آثار را این‌گونه طبقه‌بندی کرده که به عنوان طبقاتی مستقل و پیشرو مطرح نمی‌کنند. هنر از نظر وی، هنری پیشرو و مترقی است که در خدمت عناصر پیشرفته جامعه قرار گیرد. همین مفهوم از هنر به و تالیسم سوسیالیستی در روسیه تجزیه و تا حد زیادی به افراط گشاده‌شد.

با شما در این ارتباط گری موافقم اما در حال نظام جدید سوسیالیستی این پیدا آمده بود که می‌باید روینا و فرهنگ خود را داشته باشد. این بود که تعبیر و تالیسم سوسیالیستی پیدا شد.

آیا این سیاسی شدن هنر و در واقع در خدمت تبلیغ یک ایندولوژی سیاسی قرار گرفتن، استقلال و خود پایبندی هنر را محدود می‌کند؟

اگر بپذیریم که هنر در ذات خود متعهد است - همان گونه که پیش‌تر هم بیان شد - بنابراین هنر که سیاسی، گف اجتماعی و گاه فردی است در دست است که هنر مستقل است اما در خدمت یک خایت و آرمان سیاسی قرار گرفتن آن، به این استقلال بخش‌های وارد نمی‌کنند. این کار که هنر است، ذات کار کرده هم نمی‌تواند است. چیزی که کار کردی نگاشته باشند فایده‌های عمومی توان از آن برد. هنر باید اتصال تعهد بکنند ضرورتاً تا شرایط انقلابی، هنر در خدمت سیاست و انقلاب قرار می‌گیرد و سیاست پیشرو و انقلابی را تبلیغ می‌کند. به یک معنا چون هنر متعهد است بنابراین به نحوی از تعهد سیاسی هم هست.

اما باز فرق است بین هنری که با اطرافت و بیان دقیق هنری، یک نمایندگی و ایندولوژی خاص سیاسی را باز می‌تابد و هنری که از اول بنا را بر این گذاشته که آن گونه باشد.

به نظر من هنر هنری جهت‌گیری می‌دارد. به جهت‌گیری یعنی ایندولوژی و ایندولوژی هم یعنی جهان‌رأی منظر خاص دین، هنر هنر مندی دنیا را از رویه خاص خود می‌نگرد. این است که هنر مندی دنیا را ایندولوژی یک دارد. دنیا باید دید که آیا این ایندولوژی مترقی است یا منطبق است.

چگونه می‌توان کرد عین اینکه جهان‌رأی هنری را حفظ کرد، به تعهد اجتماعی و سیاسی نیز کن داد؟ به این معنا که هنر به قریب‌نگاه سیاست برده نشود؟

یک جامعه ایجاب می‌کند که مارکس پرست را